

نظری و نقدی بر دموکراسی‌های غربی

از: دکتر احمد نقیب‌زاده دانشیار گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران

● مقدمه:

امروزه اغلب کشورهای اروپایی دارای نظامی هستند که در گذشته نه چندان دور فقط دو سه کشور در این قاره بدان مباحی بودند. آنچه امروزه به نام دموکراسی‌های غربی مشهور است در درجه اول حاصل تحولات سیاسی-اجتماعی و اقتصادی انگلستان و سپس فرانسه است که به تدریج الگوی سایر کشورهای اروپای باختری قرار گرفت. آخرین کشورهایی که به این جرگه پیوستند، اسپانیا و پرتغال و یونان بودند که در دهه ۱۹۷۰ پذیرای دموکراسی و مشارکت اصولی مردم شدند. مسیر این تحولات در کشورهای اروپای خاوری با مشکلات و موانعی روبرو شد ولی بالاخره در آغاز دهه ۱۹۹۰ زمینه‌های مناسبی فراهم شد و مردم این کشورها توانستند با استفاده از فرصت فروپاشی امپراتوری شوروی، رژیمهای توتالیتر و وابسته خود را کنار زده و نظامهایی به سبک و سیاق اروپای باختری پی‌ریزند. ولی هنوز راه درازی در پیش دارند تا از قوام و استحکام نظامهای سیاسی غربی برخوردار شوند. زیرا اگر صرف تقلید صوری از نظامهای غربی برای دستیابی به دموکراسی کفایت می‌کند، بسیاری از کشورهای جهان سوم از جمله ایران بعد از مشروطیت هم که قوانین اساسی خود را به تقلید از کشورهای غربی تدوین و نهادها و سازمانهای حکومتی مشابهی ایجاد کردند، صاحب نظامی دموکراتیک بودند، ولی این کشورها حتی جوهر دموکراسی را لمس نکردند.

آنچه بنیان دموکراسیهای غربی را استوار ساخت دو چیز بود. یکی فرهنگ دموکراسی که محصول تجربیات تلخ از یکطرف و تلاش مستمر پیشروان جامعه از طرف دیگر بود تا در بستر تاریخی طولانی زمینه‌های رشد نهایی بس آسیب‌پذیر را در اذهان عموم فراهم سازند؛ دیگری که باز محصول کار بی‌وقفه اندیشمندان جامعه است، علاوه بر تدوین اصول دموکراسی، یافتن مکانیسمهایی است که تحقق اندیشه به عمل رامیسر ساخته و انحرافات را به حداقل می‌رساند. پاسخ این پرسش که چگونه باید قدرت را مهار کرد یا چگونه انتخابات را دور از تقلبات برگزار نمود، نمره تلاشی یکروزه نیست. دقیقاً همین مکانیسمهاست که به دموکراسی‌های غربی (لیبرال) رنگ و بوی خاصی می‌بخشد و گر نه نظامهایی که بعد از جنگ جهانی دوم در اروپای خاوری مستقر گشتند نیز مدعی دموکراسی بودند.

به هر تقدیر، سیر بطنی دموکراسی در غرب که تاریخچه‌ای پیچیده و گاه ملال‌انگیز دارد، برعکس باعث پختگی و قوام این اندیشه و نهادهای منبعث از آن گردیده است. هر نهادی از این نظام هم تاریخچه خاص خود دارد. چگونگی تأسیس مجلس شورای ملی (به هرنام که خوانده شود) و مجلس سنا («لردان» در انگلستان و مشابه آن در سایر کشورها) خود داستان مفصلی دارد. همچنانکه رئیس‌جمهور یا پادشاه تشریفاتی و کابینه نیز تاریخچه خاص خود را دارند.

ما برآنیم که طی دو بخش، یکی زیر عنوان ویژگیهای دموکراسی غربی و دیگری نقد این دموکراسی‌ها به کنکاشی مجدد در باب اینگونه نظامهای سیاسی جدال برانگیز بپردازیم و تا آنجا که مقدور است زوایای آشکار و پنهان آنها را به تصویری نقدآمیز بکشیم.

قسمت اول: ویژگیهای دموکراسی غربی

۱- ریشه‌های فکری

دموکراسی یا حکومت مردم سالاری که در متون کلاسیک «حکومت مردم بر مردم، برای مردم» تعریف شده است، به عنوان یکی از انواع نظامهای سیاسی، تا آنجا که از متون تاریخی مستفاد می‌شود، برای اولین بار در یونان باستان شکل گرفت. دولت-شهرهای یونان به دلیل وسعت مناسب جغرافیایی و جمعیتی امکان دموکراسی مستقیم یعنی حضور و مشارکت مردم در تصمیمات کلی را فراهم می‌ساختند و به همین علت هم دموکراسی در عهد باستان محدود به این حوزه شد و علیرغم سرایت جنبی آن به روم باستان باید گفت به زودی مقهور امپراتوریه‌ها و پادشاهیهای مطلقه گردید و بعد از آن نیز در عصر دولتهای ملی سدهای عظیمی چون یکی دانستن منافع شاهزاده و منافع کشور، در مقابل آن برافراشته شد و حتی در قرن بیستم نیز از راست و چپ (نازیسم و کمونیسم) مورد حمله رژیم‌های توتالیتر واقع شد و بیم آن می‌رفت که در جنگ جهانی دوم طومارش در هم پیچیده شود ولی گویا سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم خورده بود.

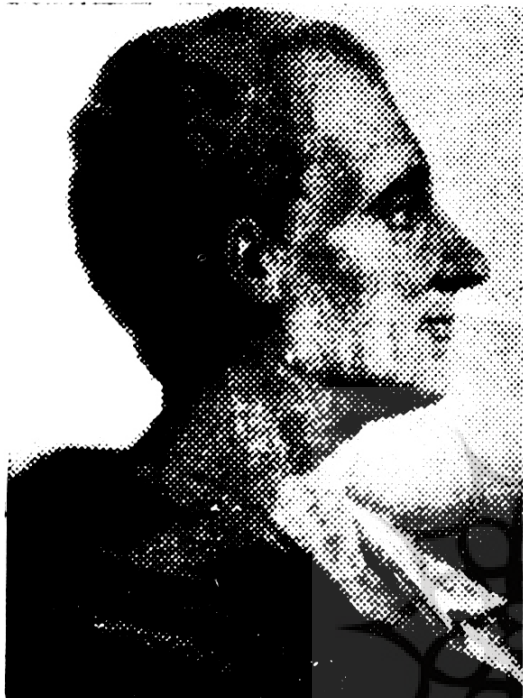
آغاز حرکت برای دموکراسی‌های جدید را باید در تحولات قرن هفدهم انگلستان و خصوصاً انقلاب با شکوه ۱۶۸۸ جستجو کرد. از طرف دیگر، «از رنسانس تا عصر روشنگری، انقلابی پنهان و آرام در تفکر است که بی‌آمدهای

سیاسی داشت در حال تکوین بود، ولی هرگز این حرکت آرام در زمینه سیاست مدعی دموکراسی نبود. از این رو از ماکیاول تا کانت ما اندیشمندان دموکراتی سراغ نداریم... در عین حال این نکته را نیز نباید فراموش کرد که تمامی کسانی که در امر تجدید و مقابله با سلطنت مطلقه مشارکت دارند خودبخود به ظهور مفهوم جدیدی از دموکراسی کمک می‌کنند. بنابراین از «ماکیاول» تا «ارسم»^۲ و «لوتر» و «کالون» و حتی «کوبرنیک» که رساله انقلابات جهان لاهوت (۱۵۴۳) را نگاشت و تصورات جهان ناسوت را به هم زد و «بوتسی»^۳ که سؤال چرا مردم اطاعت می‌کنند (۱۵۴۹) را مطرح کرد، همه هموارکننده راه دموکراسی جدید به شمار می‌روند. در قرن بعد «هابز» (لویتان ۱۶۵۱) و «جان لاک» (در مورد حکومت مدنی ۱۶۹۰) راهگشای تصورات جدیدی در سیاست شدند.^۴ در قرن هیجدهم از یک طرف با «منتسکیو» و «روسو» جریان افکار سیاسی وارد مرحله جدیدی شد و از طرف دیگر تحولات اجتماعی به دو انقلاب مهم، یکی استقلال آمریکا و دیگری انقلاب کبیر فرانسه انجامید، که هر دو بر تحقق اندیشه دموکراسی اثری عمیق داشت. اندیشه آزادی و برابری در انقلابات آمریکا و فرانسه، بنیان دموکراسی غربی را بر لیبرالیسم استوار ساخت زیرا حاکمیت ملی که ستون اصلی تفکر انقلاب فرانسه را تشکیل می‌داد می‌توانست بنیانی اقتدارگرا و توتالیتر هم پیدا کند.

اما آنچه در تفکر منتسکیو و روسو به عنوان پدران بنیان‌گذار دموکراسی

● از رنسانس تا عصر روشنگری، انقلابی پنهان و آرام در اندیشه‌هایی که پی آمدهای سیاسی داشت در حال تکوین بود، ولی این حرکت آرام در زمینه سیاست، هرگز مدعی دموکراسی نبود. از این رو، از «ماکیاول» تا «کانت»، مانده‌شمند دموکراتی سراغ نداریم.

● ژان ژاک روسو: هیچگاه يك دموکراسی واقعی وجود نداشته و نخواهد داشت. این خلاف طبیعت است که عده زیادی حکومت کنند و عده کمتری حکومت شوند.



● مونتسکیو

جدید قابل مذاقه است «فقدان خوش باوری در مورد امکان استقرار يك رژیم آزادی است».^۵ شرایطی که منتسکیو در کتاب روح القوانین از نظر جغرافیایی و وسعت سرزمین و میزان ثروت برای تحقق آزادی و دموکراسی عنوان می‌کند، جز در دولت - شهرهای یونان یافت نمی‌شود. و روسو علاوه بر شرایط محیطی، که با تمدن حاضر بیگانه است، چنان وزنی برای تأثیر آداب و رسوم قایل می‌شود که امکان هرگونه تغییری را محال می‌سازد.^۶ علاوه بر آن، در «قرارداد اجتماعی» می‌نویسد: «اگر بخواهیم مطلب را عمیقاً بررسی کنیم هیچگاه يك دموکراسی واقعی وجود نداشته و وجود هم نخواهد داشت. این خلاف طبیعت است که عده زیادی حکومت کنند و عده کمتری حکومت شوند».^۷

اینکه چگونه باید بین این اندیشه که حاکمیت فقط متعلق به مردم است از يك طرف، و غیر عملی بودن حکومت مردم از طرف دیگر، پلی برقرار ساخت که در عین حال تضاد بین حاکمیت جمع (اراده عمومی، روسو) و آزادیهای فردی را نیز حل کند، آغاز تلاشهایی بود که در نظریه و عمل به دموکراسی غربی انجامید و اسلوبهای حکومتی خاصی را بوجود آورد. حل این تضاد دو قرن (۱۸ و ۱۹) زندگی اجتماعی و سیاسی اروپا را تحت الشعاع خود قرار داد.

۲- اصول مشترك

دموکراسیهای غربی اعم از متقدم و متأخر اصولی را پذیرفته‌اند که بین تمامی آنها مشترك است. این اصول مشترك که تبلور اندیشه‌های قرن هیجدهم اروپاست، نشانگر وحدت در خاستگاه جغرافیایی و اجتماعی دموکراسی نوع غربی است. این اصول را میتوان به شرح زیر برشمرد:

۱- اصل مشروعیت

مشروعیت نظام به معنای مطابقت داشتن نظام سیاسی يك کشور با ارزشهای مقبول آن جامعه است. یا آن طور که «موریس دورژ» می‌گوید تطابق رژیم با اجماع عمومی، اساس رابطه يك نظام سیاسی با جامعه است و بدین سان مشروعیت خودبخود رابطه مستقیمی با دموکراسی دارد. «ماکس وبر»^۸ از سه نوع مشروعیت سنتی، کاریزماتیک و عقلایی نام می‌برد که هر سه نوع ممکن است در دموکراسی غربی جایی داشته باشند. مشروعیت سنتی مربوط به نظامهایی است که قدرت خود را از رسمیت اخذ می‌کنند که اعتبار آنها مربوط به گذشته‌های بسیار دور است، مثل مشروعیت پادشاهی‌های کهن اروپا (بوربن‌ها). مشروعیت کاریزماتیک مبتنی است بر خصوصیات شخصی و فوق العاده يك فرد و اطمینان درونی رعایا به گفته‌ها و رفتارهای او. این چهره و این نوع قدرت مشروع بیشتر در بین پیامبران، قهرمانان و عوامفربیان بزرگ یافت می‌شود. و بالاخره قدرت مشروعی که از طریق قانون تثبیت شده و اعتقاد به معتبر بودن يك وضعیت حقوقی و صلاحیت اثباتی مبتنی بر قواعد عقلایی حاصل می‌شود که، مصوب خود مردم یا نمایندگان آنهاست. مشروعیت نوع سوم در واقع همان است که دموکراسی‌های غربی بر پایه آن بنا شده‌اند، گو اینکه ممکن است مشروعیت‌های نوع دیگر نیز با مشروعیت عقلایی توأم شوند، مثل قدرت کاریزمایی دوگل توأم با مشروعیت عقلایی در جمهوری پنجم فرانسه. طبیعی است که مشروعیت عقلایی یا اصل خلل ناپذیر دموکراسی یعنی حاکمیت مردم که در انقلاب کبیر فرانسه تثبیت شد، وفاق بیشتری دارد.

«زیرا از این پس در عمل، مشروعیت فقط از این طریق قابل تبیین است که پایه‌ها و اعمال قدرتهای عمومی (دولتها) با مقتضیات دموکراسی یعنی تایید مردم همراه باشد»^۹

به عبارت دیگر، اعمال حکومت موقعی مشروع تلقی می‌شود که انعکاس اراده عمومی (volonte generale) باشد که «روسو» آن را تبلور خواسته‌های مردم می‌دانست. خود این امر مستلزم آن است که همه مردم بتوانند بدون هیچ مانع و تبعیضی به بیان خواسته‌های خود بپردازند. بنابراین مادام که در جامعه‌ای همگان اعم از اقلیت‌های قومی و اقشار پایین از حقوق سیاسی برخوردار نباشند نمی‌توان با معیارهای دموکراسی قایل به مشروعیت سیاسی بود. احراز حق رأی همگانی، خود داستان خونینی دارد که قرن نوزدهم اروپا را از مبارزات سیاسی و انقلابات بی‌دره‌ی مشحون می‌سازد.

انقلابات آزادیخواهانه ۱۸۳۰ آغاز تحولی اساسی در زمینه گسترش حق رأی بود، گرچه هنوز سیستم Censitaire یعنی حق رأی براساس پرداخت میزان خاصی مالیات از بین نرفته بود. در فرانسه تا قبل از انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ فقط حدود صد هزار نفر از حق رأی برخوردار بودند و واجدین شرایط برای انتخاب شدن هم از هیجده هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. بعد از این انقلاب، شمار انتخاب کنندگان به صد هفتاد هزار نفر افزایش یافت. در بی‌حق رأی همگانی که پس از انقلاب ۱۸۴۸ در جمهوری دوم فرانسه معمول گردید، شمار رأی دهندگان از ۲۵۰ هزار نفر به ۹ میلیون نفر افزایش یافت^{۱۰} (فقط شامل مردان). اینهم چنانکه می‌دانیم دولت مستعجل بود و سه سال بیشتر دوام نیاورد و سرانجام به دامن دیکتاتوری ناپلئون سوم در غلتید. در انگلستان نیز پس از اصلاح قانون انتخابات سال ۱۸۳۲ (Reform Act) که متأثر از انقلابات ۱۸۳۰ بود، ۷٪ مردم حق رأی پیدا کردند. و سپس در اصلاحات بعدی در سالهای ۱۸۶۷ و ۱۸۸۵ به ترتیب ۱۶٪ و ۲۸٪ مردم حق رأی به دست آوردند.^{۱۱} تنها پس از جنگ جهانی اول بود که در پاره‌ای از کشورهای اروپایی از جمله انگلستان و فرانسه زنان و مردان حق رأی پیدا کردند و در بسیاری دیگر از کشورهای اروپایی این امر تا بعد از جنگ جهانی دوم به تأخیر افتاد. بنابراین

بیش از یک قرن طول کشید تا ستون اصلی دموکراسی یعنی حق رأی همگانی برقرار گردد. ولی امروزه می توان گفت حتی در جوامعی که بطور واقعی پایبند دموکراسی نیستند، به طور صوری حق رأی همگانی مورد قبول است.

۲- اصل برابری:

در آغاز، دموکراسی و مساوات شهروندان در برابر قانون و برخورداری آنان از حقوق، چنان که امروز به هم پیوسته می نماید، نبود. سهم «دوتوکویل» در قبول پیوستگی دموکراسی و مساوات بسیار بود. آنچه او در کتاب «دموکراسی در امریکا» القاء می کند، این است که فلسفه تاریخ بر این استوار است که جوامع را ناگزیر به سوی برابری دموکراتیک به پیش می راند. اما آنچه پذیرفته شد، در واقع مساواتی اسمی بود که در زیر لوای آن بر بسیاری از نابرابریهای واقعی در جامعه سرپوش گذاشته می شد. در عین حال، همین پذیرش اسمی برابری، بینش سلسله مراتبی گذشته را که براساس آن هر کس مطابق با نظم طبیعت، از نظر اجتماعی نیز در جایگاه ویژه ای قرار می گیرد، باطل ساخت. با وجود این، سیاهپوستان و مردم مستعمرات هیچگاه از همان حقوقی که شهروندان کشور مرکز برخوردار بودند نصیبی نداشتند. علیرغم تمام این نقایص و انتقادات، سعی شده است شرایط مساوی برای شهروندان فراهم شود و مساوات حقوقی آنها رعایت گردد. اصل «یک نفر - یک رأی» نیز ناشی از پیشرفت اندیشه برابری است که بر اثر آن حق رأی مضاعف دانشگامیان در انگلستان در سال ۱۹۲۸ حذف گردید و امروزه در کشورهای غربی تمامی افراد از بالا تا پایین جامعه فقط صاحب یک رأی هستند.



● ژان ژاک روسو

در قانون اساسی ۱۹۴۸ ایتالیا و قانون پایه ۱۹۴۹ آلمان، تدابیر لازم جهت حفظ این آزادیها اتخاذ گردید. آزادیهای فردی و حقوق اساسی طبیعتاً شامل آزادی بیان، آزادی عقیده، آزادی کار، آزادی تعیین مسکن و رفت و آمد و حق انتقاد از اوضاع اجتماعی و سیاسی می شود. این حقوق، موضوعی نیستند بلکه جزء لاینفک طبیعت بشرند و به همین دلیل نیز در اعلامیه حقوق بشر آنها را وضع نکردند بلکه اعلام داشتند. لازم به ذکر است که در بُعد نظری نیز، کلاه شرعی که در نهایت در پایان قرن نوزدهم بر سر تضاد بین آزادیهای فردی و دموکراسی نهادند، این بود که برابری در دموکراسی به برابری در شانس و فرصت محدود گردد.

۲- مکانیسم ها و اسلوبهایی که اصول دموکراسی را تضمین می کند

غیر عملی بودن دموکراسی واقعی که از آغاز نظر بنیانگذاران دموکراسی جدید را به خود جلب کرد از یک طرف^{۱۳}، و تضادهای درونی مانند تضاد بین اراده جمع و آزادیهای فردی از طرف دیگر، اقتضای اسلوبهای خاصی را برای تحقق نظامی داشت که با رژیمهای استبدادی گذشته متفاوت باشد و از بروز دیکتاتوری جدیدی نیز جلوگیری کند. همین اسلوبها بود که در عمل تفاوت خاصی بین دموکراسیهای غربی و انواع دیگر دموکراسیها بوجود آورد، تا آنجا که بتوان گفت: «دموکراسی در غرب قبل از هر چیز شکل خاصی از حکومت است که در مقابل اشکال دیگر حکومت چون سلطنتی، الیگارشوی و اریستوکراسی قرار می گیرد»^{۱۴}. از اینرو اسلوبها در دموکراسی غربی نباید کمتر از اصول مورد توجه قرار گیرد که آن نظریه بود و این عمل.

۱- مکانیسم هایی که اصل مشروعیت را عملی می کند

الف - رژیم نمایندگی:^{۱۵}

چون حکومت مستقیم مردم و شرکت آنها در تصمیم گیری امکان پذیر نیست ناچار باید نمایندگان از جانب خود انتخاب کنند که معرف اراده و مدافع منافع آنها باشند. و این در واقع راه حلی است در برابر غیر عملی بودن

۳- اصل آزادی و تبعات آن

وجه مشخصه دموکراسی های غربی تلفیق دموکراسی و لیبرالیسم است که از یک طرف وجه متمایز این دموکراسیها از انواع نظامهای دیگری که مدعی دموکراسی هستند یعنی دموکراسیهای خلقی و رژیمهای فاشیستی است، و از طرف دیگر تضادی بین اراده همگانی (دموکراسی) و آزادیهای فردی و اجتماعی به وجود می آورد. این تضاد حداقل تا سال ۱۸۴۸ در کشورهایی چون امریکا، فرانسه و انگلیس بر زندگی سیاسی سنگینی می کرد. چنان است که بگوئیم: «لیبرالیسم و متعلقات آن مثل رژیم نمایندگی، پارلماناریسم و قانون اساسی، نبردی بود همزمان بر ضد اقتدارگرایی، افراط کاریهای دولت و دموکراسی»^{۱۶}. زیرا استبداد دموکراتیک توده ها و افکار عمومی به همان اندازه با آزادیهای فردی و جمعی تضاد دارد که استبداد فردی (مثل دموکراسیهای خلقی). بنابراین لیبرالیسم در دموکراسیهای غربی هم به آزادیهای فردی مربوط می شود و هم به شکل های سیاسی و اجتماعی.

آزادیهای فردی که خمیرمایه دموکراسیهای غربی را تشکیل می دهد، یادگار مبارزات مردم ضد استبداد است. اولین هدف مردم در سپیده دم حرکتیهای آزادیخواهانه و مبارزات سیاسی، کسب آزادیهای اولیه ای بود که لازمه حیات شرافتمندانه انسان است.

در انگلستان، پس از مبارزات طولانی از جمله «شکوائیه طلب حق» (Petition of Right) در ۱۶۲۸، در سال ۱۶۸۹ «لایحه حقوق» (Bill of Rights) به تصویب رسید و آزادیهای اولیه و اساسی مردم را تضمین کرد. در امریکا نیز همین حقوق در اعلامیه استقلال (۱۷۷۶) و در فرانسه در اعلامیه حقوق بشر (اوت ۱۷۸۹) که اولین گام پیروزمندانه مردم در راه احقاق حقوقشان بود مورد تأکید قرار گرفت. ولی لازم بود بیش از یک قرن بگذرد تا حقوق بشر به عنوان یک اصل در سطح جهان مورد پذیرش قرار گیرد. در فردای جنگ جهانی دوم و بر اثر نفوذ اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان ملل رسید، و با عنایت به فجایعی که بر اثر پایمال شدن این حقوق در زمان حیات رژیمهای توتالیتر از نوع فاشیست و کمونیست استالینی به بار آمده بود، ضرورت رعایت حقوق بشر در سطح جهان مورد توجه قرار گرفت. در کشورهایی که زیر سلطه رژیمهای فاشیستی قرار گرفته بودند نیز، پس از محو شدن آثار این رژیمها، آزادیهای فردی و استقرار حقوق اساسی زیربنای ساختارهای سیاسی جدید قرار گرفت و

- مشروعیت نظام به معنای مطابقت داشتن نظام سیاسی يك کشور با ارزشهای مورد قبول آن جامعه است. تطابق رژیم با اجماع عمومی، اساس رابطه يك نظام سیاسی با جامعه است و بدین سان مشروعیت خود بخود پیوندی مستقیم با دموکراسی دارد.
- استبداد دموکراتیک توده‌ها و افکار عمومی به همان اندازه با آزادیهای فردی و جمعی تضاد دارد که استبداد فردی (مثل دموکراسیهای خلقی).
- در طول زمان، حکومت مردم بر مردم، به حکومت نمایندگان مردم بر مردم و سرانجام به حکومت نمایندگان اکثریت بر مردم بدل شد و به صورت یکی از اصول جاافتاده در نظامهای سیاسی غرب درآمد.

مختلف، ممکن است به ابتکار دولت یا پارلمان و بعضاً به ابتکار مردم یا يك گروه صورت گیرد. یکی دیگر از تدابیری که برای جلوگیری از اقتدار کامل نمایندگان به کار می‌رود، انتخاب رئیس قوه مجریه با رأی همگانی است. علاوه بر این، این شیوه برای ایجاد موازنه بین قوه مقننه و قوه مجریه بسیار مناسب است.

«موريس دوورژه» رژیم‌های نمایندگی را به دو دسته تقسیم می‌کند، یکی دموکراسی با واسطه یا حکومت نمایندگان و دیگری دموکراسی مستقیم یا جمهوری شهروندان. «دموکراسی با واسطه آن است که پارلمان اساس قدرت سیاسی و تبلور آراء عمومی تلقی شود»^{۱۹}. مانند جمهوری سوئیس و جمهوری شهروندان موقعی است که شهروندان بطور واقعی بر تصمیمات سیاسی تأثیر گذارند و این کار از طریق سیستم احزاب صورت می‌گیرد یا از طریق انتخاب مستقیم رئیس قوه مجریه.

به نظر می‌رسد که تمامی تلاش صاحب نظران و مؤسسين نظامهای غربی بر این امر متمرکز بوده است که از يك سواز ایجاد يك «کاست الیگارشى»^{۲۰} به وسیله نمایندگان جلوگیری کنند، و از سوی دیگر از بی‌تفاوتی و انفعال توده‌ها تا حد امکان بکاهند. به این معنا که اقدامی صورت گیرد که توده‌ها احساس نکنند حقوق سیاسی آنها همراه رأی آنها به مدت چند سال از دستشان خارج می‌شود. ولی هیچیک از این تدابیر به ایجاد يك دموکراسی واقعی یا نجات دموکراسی از چنگ الیگارشى نینجامیده است. زیرا اگر انتخاب رئیس جمهور هم با آراء عمومی صورت گیرد یا به عبارتی او قدرت خود را مستقیماً از همان منبعی اخذ کند که نمایندگان اخذ می‌کنند، در بالا بردن میزان دموکراسی تأثیری ندارد. ممکن است این امر باعث تحدید اقتدار نمایندگان گردد ولی به نقش مردم در تصمیم‌گیریها کمک چندانی نمی‌کند. دوگلد در سال ۱۹۵۸ زمینه انتخاب رئیس جمهور از طریق رأی‌گیری عمومی را فراهم ساخت، ولی این کار بیشتر برای ایجاد ثبات در نظام حکومتی فرانسه بود تا نزدیک شدن به دموکراسی واقعی. نه روحیه دوگلد بیشتر از دیگران دموکراتیک بود و نه شیوه رفتار او مبین چنین هدفی. بلکه برعکس، قسمتی از قدرت مردم هم در قفس کاریزمای وی محبوس گردید. گویا همانطور که میخلز باور داشت، جوامع مختلف انسانی محکوم به قبول حکومت اقلیت متنفذ هستند و هیچ راهی برای گریز از الیگارشى وجود ندارد: قدرتهایی که منبعث از مردمند، کارشان بدانجا ختم می‌شود که بر سر مردم سوار شوند.^{۲۱} آنچه در واقع در نیمه دوم قرن نوزدهم و قسمتی از قرن بیستم در غرب صورت گرفته است، چیزی جز مشروعیت بخشیدن به قدرت نمایندگان نبوده است.^{۲۲} و آنچه بعد از آن صورت گرفته، تلاش ناموفقی در جهت جلوگیری از الیگارشى حکومتگران بوده است. به همین دلیل و دلایل دیگر امروزه مجدداً بنیان دموکراسیهای غربی زیر سؤال است که در قسمت دیگر به آن خواهیم پرداخت.

ب - حکومت اکثریت به عنوان تبلور اراده همگانی:

نه تنها دموکراسی مستقیم امکان‌پذیر نیست و به ناچار باید رژیم نمایندگی را به عنوان راه حلی برای این معضل پذیرفت، بلکه اصل نمایندگی هم خود با معضل دیگری روبروست که حل آن مستلزم فاصله گرفتن بیشتر از دموکراسی واقعی است. مشکل این است که آراء مردم بین نامزدهای مختلف تقسیم می‌شود، چگونه باید از بین نامزدها تعدادی را برگزید. «روسو» در «قرارداد اجتماعی» با قبول حکومت اکثریت یعنی کسانی که اکثریت آراء را احراز



● ماکیاوول

دموکراسی صرف و مستقیم. رژیم نمایندگی از روزهای اول انقلاب کبیر فرانسه مورد پذیرش واقع شد و «سی‌یس»^{۲۳} یکی از مدافعان سرسخت آن بود. از طرف دیگر با قبول اصل نمایندگی بحث همیشگی رابطه وکیل و موکل مطرح می‌شد. آیا وکیل صرفاً ملزم به ابراز نظریات موکل است (وکالت امری) یا پس از انتخاب شدن اراده و نظر شخصی او اراده و نظر ملت به حساب می‌آید؟ دموکراسی غربی هیچگاه وکالت امری را نپذیرفت ولی آزادی عمل کامل نماینده را نیز تأیید نمود،^{۲۴} به این معنا که با تأکید بر حاکمیت ملت و اینکه نماینده، نماینده ملت است نه نماینده افراد، استقلال کامل انتخاب شدگان در مقابل انتخاب کنندگان به رسمیت شناخته شد ولی محدودیت‌هایی نیز در مقابل اختیارات نمایندگان قرار داده شد. چنانکه «ژرژ لاو» سیاست‌شناس فرانسوی می‌گوید: «نبوغ لیبرال‌های امریکایی، انگلیسی‌ها یا فرانسوی‌ها در این بود که بین دموکراسی و نمایندگی بر نهادی (سن‌تز) به وجود آوردند، به گونه‌ای که بگوئیم نمایندگان را رأی دهندگانشان بازخواست می‌کنند و رأی دهندگان را نمایندگانشان»^{۲۵}.

یکی از راههای تحدید اختیارات نمایندگان، همه‌پرسی (رفراندوم) است که در بعضی از کشورها در موضوع‌های خاصی اجباری است. ماده ۱۲۳ قانون اساسی سوئیس تجدید نظر در قانون اساسی را منوط به تصویب مردم از طریق همه‌پرسی می‌داند و ماده ۵۳ قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه انتزاع یا الحاق سرزمینی از، یا به خاک فرانسه را منوط به رضایت مردم آن سامان می‌داند که از طریق همه‌پرسی اظهار می‌دارند. همه‌پرسی، بسته به مقررات کشورهای



● جان لاک

می کنند، براین تضاد نیز سرپوش گذاشت. توجیه این انحراف اصولی در واقع این بود که اراده اقلیت یک اراده واقعی نیست. ولی همه اینها توجیهاتی برای غیرعمی بودن یک اندیشه آرمانی نبود.^{۲۳}

به هر صورت، حکومت مردم بر مردم، تبدیل شد به حکومت نمایندگان مردم بر مردم و بالاخره به حکومت نمایندگان اکثریت بر مردم. و این امر یکی از اصول جا افتاده در نظامات سیاسی غرب است.^{۲۴} ولی این بدان معنا نیست که اقلیت از هیچ حقی برخوردار نیست. در واقع اقلیت باید به رأی اکثریت گردن نهد و چنانچه از سیاست اکثریت ناخشنود است از طرق قانونی به مبارزه پرداخته و صبر پیشه کند، تا انتخابات بعدی فرا رسد و در مقابل، اکثریت نیز باید حقوق و آزادی های قانونی اقلیت را به رسمیت بشناسد. مسئله احترام متقابل اکثریت و اقلیت که بیشتر جنبه فرهنگی دارد در کشورهای اروپای غربی که از فرهنگ سیاسی دیرپایی برخوردارند به خوبی رعایت می شود و باعث ثبات سیاسی و عملکرد مناسب نظام سیاسی می گردد. ولی در کشورهایی که فرهنگ دموکراسی کاملاً جا نیفتاده است اولاً احراز اکثریت آراء از طرف یک حزب بسیار مشکل است و ثانیاً مبارزه گروه های مخالف گاه به جنگ داخلی و برخوردهای خشن سیاسی می انجامد. در کشورهای اروپایی نیز تا قبل از جنگ جهانی دوم افتضاحات سیاسی حادی بر اثر درگیری اکثریت و اقلیت پیش می آمد که نمونه آنرا در قضیه دریفوس (۱۸۹۴) و افتضاح سیاسی مربوط به کانال پاناما (۱۸۹۲) و قضیه استاویسکی در فرانسه مشاهده می کنیم. در سال ۱۹۳۲ رهبر اپوزیسیون «آندره تاردیو» از فساد و ارتشانی که استاویسکی دامن بسیاری از سیاستمداران فرانسوی را بدان آلوده ساخته بود استفاده کرد تا مردم را بر ضد حکومت اکثریت تحریک کند.^{۲۵} ولی امروزه کمتر اتفاق می افتد که اقلیت غیرحاکم دست به اقدام خشونت آمیزی در برابر اکثریت حاکم بزند، گو اینکه اپوزیسیون در اقامه دعوا علیه اکثریت حاکم از هر مسئله ای بهره می گیرد.

ج - انتخابات:

با قبول اصل نمایندگی، انتخابات رکن اساسی دموکراسیهای غربی را تشکیل می دهد و تعیین اکثریت یا اقلیت هم تنها از همین طریق ممکن می گردد. انتخابات در دموکراسیهای غربی به ایفای سه نقش اساسی می پردازد.^{۲۶} اولین نقش انتخابات در سطح ملی تعیین حکومتگران است که در اکثر قوانین اساسی تصریح شده است. دومین نقش یک انتخابات عمومی تعیین سیاست کلی کشور و گرایشهای سیاسی است و بالاخره سومین نقش، اعطاء یا سلب مشروعیت از قدرت عمومی یعنی دولت است.

چنانکه دیدیم، کسب حق رأی داستانی ملال انگیز و خونبار داشت ولی تحقق تمامی آن آرمانها و به نتیجه رسیدن آن تلاشها به مکانیسمهای برگزاری انتخابات بستگی دارد و هنر غربی هم در ایجاد همین مکانیسمهاست که تحقق اندیشه ها را عملی و جلو بسیاری از تخلفات را سد می کند. در این زمینه حقوقدانان و معماران دموکراسی غربی به تدوین اصولی پرداختند که به تدریج جزو شیوه ها و اسلوبهای عملی دموکراسی قرار گرفت که عمدتاً عبارتند از: رأی مخفی، حق امتناع از انتخاب نماینده و رعایت عدالت در تقسیم کرسی ها. رأی مخفی: رأی مخفی تا پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم در بسیاری از کشورهای اروپایی معمول نبود ولی کم کم به عنوان ضامن سلامت انتخابات به تدریج مورد پذیرش قرار گرفت: به سال ۱۸۷۲ در انگلستان، به سال ۱۸۸۸ در آمریکا، به سال ۱۹۱۳ در فرانسه و بعد از جنگ جهانی اول در ایتالیا.^{۲۷} معمولاً شخص هنگام انتخاب، پس از دریافت بولتن های مخصوص رأی وارد اطاقکی (ایزولوار)^{۲۸} می شود و بدون دغدغه خاطر یا نظارت حزب و غیره، نامزد مورد نظر خود را انتخاب و نام او را درون پاکتی سر بسته قرار می دهد و از اطاقک خارج می شود و پاکت را به صندوق می اندازد. به طور کلی تدابیر اتخاذ شده تا حد زیادی احتمال تقلب در انتخابات را منتفی می سازد و این امر در روحیه رأی دهندگان تأثیر بسیار مثبتی بر جای می گذارد. وجود این احتمال در برخی از کشورهای جهان سوم و در رژیمهای توتالیتر باعث دلسردی و بیزاری بسیاری از شهروندان شده و مانع شرکت آنها در انتخابات می گردد. علاوه بر این، در کشورهای غربی سعی بر این است که آگاهیهای سیاسی تا حد ممکن

افزایش یابد (روند اجتماعی کردن سیاست که بعداً به آن اشاره می کنیم) تا رأی دهندگان از خطر فریب و نفوذ در امان باشند. در عین حال رأی مردم که امروزه تعیین کننده اصلی سیاست در کشورهای اروپایی محسوب می شود جای جدلهای فراوانی را باز می گذارد. اینکه آیا رأی مردم و نتیجه انتخابات تا چه اندازه منعکس کننده اراده واقعی مردم است، نکته ای بحث انگیز می باشد. تبلیغات، عضویت در ماشین های بزرگ سیاسی (اصطلاحی که «ماکس وبر» در مورد احزاب سیاسی بکار می برد) و حق انتخاب محدود بین چند حزب، تا چه حد به فرد امکان می دهد خواست واقعی خود را از طریق رای منعکس کند؟ این سوالی است که پاسخ قطعی بدان داده نشده است. علاوه بر آن، امروزه مسئله خودداری قشر بزرگی از شهروندان از شرکت در انتخابات نیز مطرح است.^{۲۹}

حق امتناع: از آزادیهای شناخته شده افراد در دموکراسیهای غربی، یکی هم حق خودداری از مشارکت در انتخابات است. نه در آمریکا، نه در ایتالیا و فرانسه و انگلستان، رأی دادن اجباری نیست. تنها در بلژیک شرکت در انتخابات را اجباری می دانند ولی چنانکه می دانیم فرهنگ این کشورها به گونه ای است که فرد نوعی تکلیف درونی برای شرکت در انتخابات احساس می کند و به همین دلیل نیز میزان مشارکت در انتخابات معمولاً بسیار بالاست. ولی گاه اتفاق می افتد که به دلایل خاص درصد بالایی از رأی دهندگان در انتخابات شرکت نمی کنند و این خود زنگ خطری برای مسئولین به حساب می آید. در آمریکا این میزان از همه کشورهای غربی بالاتر است و به حد ۴۵٪ نیز می رسد.^{۳۰} به هر حال، الزام به رأی دادن در تفکر بانیان دموکراسی غربی بیشتر موجد انحراف از اصول دموکراسی لیبرال و باعث بیزاری شهروندان تلقی می شده است تا ایجاد مشوقی برای شرکت فعال آنان. حتی اعتقاد بر این است که در کشورهایی که میزان مشارکت را بالا ذکر می کنند مثلاً می گویند ۹۹٪ رأی دهندگان در انتخابات شرکت کرده اند) مانند آنچه در بلوک شرق سابق مشاهده می شد، جای شک و تردید در سلامت انتخابات و دموکراتیک بودن نظام بسیار بیشتر است تا کشورهایی که به طور واقع بینانه درصد پایین تری را ذکر می کنند؛ زیرا این امر طبیعی است که عده ای از شهروندان به دلایل مختلف در انتخابات شرکت نکنند.

گزینش نامزدها: اولاً، انتخاب نامزدها از طرف رأی دهندگان ممکن است به دو صورت یا تلفیقی از این دو صورت انجام شود. یکی، اینکه رأی دهنده از میان اسامی منتشر شده

● ربرت میخلز: جوامع مختلف انسانی محکوم به قبول حکومت اقلیت متنفذ هستند و هیچ راهی برای گریز از الیگارشی وجود ندارد. قدرت هائی که منبعث از مردمند، کارشان به آنجا ختم می شود که بر سر مردم سوار شوند.

● دوگل در سال ۱۹۵۸ زمینه انتخاب رئیس جمهور از طریق رأی گیری عمومی را فراهم ساخت، ولی این کار بیشتر برای ایجاد ثبات در نظام حکومتی فرانسه بود تا نزدیک شدن به دموکراسی واقعی. نه روحیه دوگل بیشتر از دیگران دموکراتیک بود و نه شیوه رفتار او مبین چنین هدفی. بلکه برعکس، بخشی از قدرت مردم هم در قفس کاریزمای او زندانی گردید.

امتیازات نصیب اکثریت می گردد. برای مثال، اگر در يك حوزه، حزب «الف» از مجموع صد هزار رأی برای کسب پنج کرسی پارلمان ۵۴ هزار رأی را بخود اختصاص دهد و حزب «ب» ۴۶ هزار رأی، تمامی آن پنج کرسی به حزب الف تعلق می گیرد و این خلاف عدالت در تقسیم کرسیهاست. در حالیکه اگر سومین شیوه یعنی شیوه تناسبی به کار گرفته شود چنین وضعی پیش نخواهد آمد، یعنی ۳ کرسی نصیب حزب «الف» و ۲ کرسی نصیب حزب «ب» می شود. شیوه تناسبی با نظامهای چند حزبی مانند ایتالیا مناسبت دارد ولی همانطور که در مورد ایتالیا صدق می کند، این شیوه کمکی به ثبات سیاسی و دوام حکومتها نخواهد کرد.

نکته دیگری که در مورد انتخابات و رعایت عدالت در تقسیم کرسیها قابل ذکر است تقسیمات جمعیتی یا جغرافیایی حوزه های انتخابیه است. امروزه اغلب حوزه های انتخابیه برحسب میزان جمعیت تعیین می شود در حالیکه در گذشته، زیر نفوذ فئودالها این تقسیمات صرفاً جنبه جغرافیایی داشت. برای مثال، در انگلستان قرن نوزدهم، قصباتی (قصبات فاسده)^{۳۱} وجود داشت که صاحب چند کرسی بود در حالیکه شهری مانند منچستر صاحب کرسی نبود. این وضع به تدریج اصلاح شد ولی هنوز نقایصی وجود دارد. در هیچ کشوری ملاک دقیقی برای تعیین حوزه های انتخابیه وجود ندارد ولی اغلب براساس سرشماری دهسال یکبار، حوزه های انتخابیه را با توجه به جمعیت و گاه با ملاحظه عوامل دیگر تعیین می کنند.

۲) اسلوبهایی که آزادی و برابری را تضمین می کند

الف - تفکیک قوا: مکانیسمی که برای جلوگیری از بدل شدن حکومت اکثریت به دیکتاتوری و جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت در دموکراسی های غربی در نظر گرفته شد، اصل تفکیک قوا بود. برای اولین بار «لاک» در سال ۱۶۹۰ بحث تفکیک قدرت سیاسی بین سه قوه را مطرح ساخت. بحث «لاک» در واقع ارائه نمادی از اوضاع سیاسی انگلستان در پایان قرن هفدهم بود. ساختار نظری این بحث را «منتسکیو» در روح القوانين (۱۷۴۸) به انجام رسانید. «منتسکیو» در فصل یازدهم کتاب مذکور هشدار داد که اگر هر سه قوه در دست يك شخص یا يك هیئت قرار گیرد، تمام آزادیها از دست خواهد رفت. این عبارات، منتسکیو را به عنوان بنیانگذار نظریه تفکیک قوا معرفی کرد. در دو قانون اساسی جهان غرب که در قرن هیجدهم تدوین گردید، یعنی قانون اساسی امریکا (۱۷۸۷) و قانون اساسی فرانسه (۱۷۹۱)، اصل تفکیک قوا دقیقاً مورد توجه قرار گرفت.

اما در عمل، تفکیک قوا دو مسئله را در دموکراسیهای غربی پیش آورده است. اول آنکه تقسیم کامل قدرت بین سه قوه و تفکیک کامل این سه قوه از یکدیگر عملاً امکان پذیر نیست. در رژیمهایی که گرایش بر این بوده که سه قوه کاملاً از یکدیگر منفک باشد اختلالات فراوانی بروز کرده و گاه نظام را فلج و دچار عدم کارایی نموده است. همچنین به طریق اولی ایجاد موازنه کامل بین سه قوه امکان پذیر نیست و همیشه قدرت یکی از دو قوه مجریه و مقننه بر دیگری می چربد. به همین دلیل نیز تفاوتهایی بین دموکراسی غربی در کشورهای مختلف وجود دارد. بسته به اینکه قدرت قوه مقننه بر قوه مجریه بچربد یا بالعکس، رژیم را پارلمانی یا ریاستی می نامند که هر یکی از آنها نیز

فرد یا افراد مورد نظر را انتخاب می کند و به آن رأی می دهد. دیگر اینکه رأی دهنده منحصر به يك فهرست که معرف نامزدهای يك حزب مشخص است رأی می دهد. رژیم انتخاباتی آلمان هر دو صورت را پذیرفته است. به این معنی که رأی دهنده در سطح حوزه انتخابیه به نامزد مورد نظر خود رأی می دهد و در سطح «لاندرها» به لیست نامزدهای یکی از احزاب، و بدین ترتیب با تلفیق دو وجه ذکر شده هم آزادی عمل رأی دهنده محفوظ می ماند و هم از پراکندگی آراء جلوگیری می شود.

ثانیاً، تعیین برد و باخت نامزدها براساس یکی از سه شیوه زیر صورت می گیرد: یکی شیوه اکثریتی يك مرحله ای؛ یعنی پنجاه درصد آراء به اضافه يك در اولین مرحله برگزاری انتخابات. این شیوه در ایالات متحده امریکا و انگلستان معمول است، و برای نظامهای دو حزبی مناسب است یا حداقل مکانیسمی است که نظام دو حزبی را تقویت و از ظهور احزاب کوچک در صحنه سیاست جلوگیری می کند. دوم، شیوه اکثریتی دو مرحله ای؛ یعنی چنانچه یکی از احزاب یا گروههای رقیب موفق به کسب پنجاه درصد آراء در اولین مرحله انتخابات نگردد، دو گروه که حائز بیشترین آراء بوده اند در دور دوم انتخابات رودرروی یکدیگر قرار می گیرند. این شیوه که در جمهوری پنجم فرانسه مقبول افتاد، برای کشورهایی که احزاب متعدد دارند و در عین حال مایل به جلوگیری از تفرقه و خواهان ثبات سیاسی هستند، مناسب به نظر می رسد. ولی انتقاد وارد بر شیوه اکثریتی اعم از يك مرحله ای یا دو مرحله ای این است که اولاً تا اندازه زیادی حق انتخاب رأی دهندگان محدود می گردد و ثانیاً تمامی



حکومتگران و حکومت شوندگان نیز در نظامهای غربی افراط کمتری مشاهده می‌شود. «ریمون آرون» می‌گوید: «رژیمهای مبتنی بر قانون اساسی و چند گونگی، مانند تمامی رژیمهای سیاسی دیگر، رژیمهای الیگارشیک هستند ولی جنبه الیگارشیک آنها از بسیاری رژیمهای دیگر کمتر است.»^{۳۵} شاید همین امر یکی از دلایل عمده احترام به قانون در چنین نظامهایی باشد.

□□□

● زیرنویس‌ها:

- 1) City - State (Cité)
- 2) Erasme
- 3) Boétie
- 4) Voir, Madelaine Grawitz / Jean Leca, Traité de Science Politique, Vol. 2. les Régimes Politique Contemporaine, Paris, PUF, 1985, pp. 49-50.
- 5) Ibid, p.51.
- 6) Ibid, p.51
- 7) J.J. Rousseau, Du Contrat Social au Principes Droit Politique, in Quvres Complètes, Paris, La Pléiade, 1964, III, p.404
- ۸) ر.ک: ماکس وبر، دانشمند و سیاستمدار، ترجمه نگارنده، انتشارات دانشگاه تهران، جاب دوم، ۱۳۷۰، ص ۱۰۷.
- 9) Jean Louis Quermonne, les Régimes Politiques Occidentaux, Paris, Seuil, 1986, p. 15
- 10) Voir, Paul Bastid L'Avènement du Suffrage Universel, PUF, 1948, et Francois Borella, Les Partis Politiques en Europe, Seuil, 1984, pp. 114-116.
- 11) F.Borella, op.cit., p.35.
- 12) Grawitz et Leca, op.cit., p. 37.
- ۱۳) در این خصوص ر.ک به ربرٹ میخلز، جامعه‌سناسی احزاب سیاسی، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران، قومس ۱۳۶۸.
- 14) C.Debbasch/J.M. Pontier, Introduction a la Politique, Paris, Dalle 19, p.
- 15) Regime Representatif
- 16) Sieyès
- 17) M. Duverger, La Republique de Citoyens, Paris, p.40.
- 18) G. Lavau «Democratie» in Grawitz et Leca, op.cit., p.5.
- 19) Maurice Duverger, La Republique des Citoyens, Paris Ramsay, 1982, p.41.
- 20) Une Caste Oligarchie
- ۲۱) میخلز: همان، ص ۲۲
- 22) J.L.Quermonne, op.cit., P.90
- 23) Grawitz/Leca, op.cit., p.83.
- 24) J.L.Quermonne, op.cit., p. 18.
- 25) S. Berstein/P. Milza, Histoire du Vinglième Siècle: 1900-1939, Paris, Hatier, 1986, p.286.
- 26) J.L.Quermonne, op.cit., pp. 163-165.
- 27) Voir, Y.Mèny, op.cit., p. 147.
- 28) Isoleire.
- ۲۹) در مورد زیر سنوال رفتن دموکراسی، بی تفاوتی توده‌ها و ماشینی شدن زندگی و آثار آن در قسمت ششم سخن خواهیم گفت.
- 30) Ibid, p.148.
- 31) Les Bourgs Pourris
- 32) Daniel Louis Seiler, La Politique Comparée, Paris, A.Colin, 1982, P.65.
- 33) M.Duverger, Institutions Politiques et Droit Constitutionnel, PUF, 1975, Tom 2, P.42.
- 34) J.L. Quermonne, op.cit., p.116.
- 35) Raymond Aron, Democratie et To Totalitarisme .Paris, Gallimard, 1965, p.148.

○ ○ ○

معایی دارد. عدم ثبات حکومتی در رژیمهای پارلمانی مانند جمهوری سوم فرانسه، کشور را با مشکلاتی روبرو می‌سازد. به همین دلیل در جمهوری پنجم فرانسه سعی بر این بود که قوه مجریه را از تابعیت قوه مقننه برهاند که در نتیجه بر اقتدار قوه مجریه افزوده شد، به گونه‌ای که قوه مقننه از تجاوزات قوه مجریه، مصون نماند. اختیار انحلال مجلس یا مراجعه به همه پرسی از جمله مواردی است که وضع قوه مقننه را در مقابل قوه مجریه متزلزل می‌سازد. دوم اینکه با وجود احزاب سیاسی و مسئله اکثریت چگونه می‌توان قوای سه گانه را که همه در دست حزب حاکم قرار می‌گیرد از هم منفک دانست. برای مثال، در انگلستان که به نظام پارلمانی شهره است، برای مدتی اصل تفکیک قوا در عمل بی معنا بود. فقط در سالهای اخیر به دلیل قدرت گرفتن نسبی احزاب کوچک از یک طرف و افزایش تمردهای حزبی از طرف دیگر مشاهده می‌شود که پارلمان می‌تواند حتی بر ضد حزب حاکم نیز وارد عمل شود. با وجود تمام این احوال، اصل تفکیک قوا یکی از بهترین راههای شناخته شده برای جلوگیری از تمرکز قدرت و ظهور دیکتاتوری‌های احتمالی به شمار می‌رود. اگر این نقایص مطرح نبود نظریات جدید و اینهمه انتقاد از نظریه دموکراسی و نظامهای دموکراسی به عمل نمی‌آمد.

ب - حکومت قانون: آنچه در غرب به عنوان حکومت قانون مشهور است، حاصل انقلابات قرون هفدهم (انگلستان) و هیجدهم و نوزدهم است و با آنچه «موریس دوروزه» دموکراسی لیبرال می‌نامد، مطابقت دارد.^{۳۲} دموکراسی لیبرال، در مفهوم نهادی آن، این است که «نهادهای سیاسی مبتنی بر اصول اساسی زیر باشد: حاکمیت مردمی، انتخابات آزاد، پارلمان، استقلال قضاوت، آزادیهای عمومی و چند حزبی».^{۳۳}

بسیاری از صاحب نظران، خصوصاً آنها که دموکراسی واقعی را متعلق به وادی وهم و خیال می‌دانند، دموکراسی‌های غربی را به حکومت قانون تعریف می‌کنند. «حکومت قانون در مقابل حکومتهای پلیسی به کار می‌رود که در آن مقامات حکومتی و اداری بنابه میل خود رفتار می‌کنند و گاه بدون توجه به قوانین و قواعد به مداخله در امور خصوصی و عمومی مردم می‌پردازند».^{۳۴} قوانین اساسی مدرن (بجز انگلستان) که چارچوب اصلی روابط اجتماعی و نظم عمومی جامعه را مشخص می‌کند، با تاکید بر آزادیهای اساسی، اطمینان بخش فرد در برابر تعذبات احتمالی قدرت حاکم است، خصوصاً که تجدید نظر در این قوانین شرایط ویژه‌ای را طلب می‌کند که به آسانی فراهم نمی‌شود. در اینجاست که جایگاه سومین قوه یعنی قوه قضائیه در دموکراسیهای غربی مشخص می‌شود. در تمامی این کشورها یک مرجع عالی برای رسیدگی به تخلفات دولتی و قضاوت در مورد دعاوی مردم نسبت به ارگانهای دولتی و نظارت بر رابطه قدرتهای عمومی و افراد وجود دارد. وجود این مرجع، آزادیهایی را که قانون برای افراد شناخته است، تضمین می‌کند. ضمانت این آزادیها در واقع ضمانت نظام دموکراسی نیز هست، زیرا افراد برای احقاق حقوق خود موجبی برای توسل به زور و خشونت نمی‌بینند و در نتیجه جو لازم برای استقرار نهادهای دموکراتیک بوجود می‌آید. شاید امروزه این امر چندان چشمگیر نباشد، ولی در راه تحقق همین هدف مجاهدتهای فراوانی صورت گرفته است. حتی در مقایسه با بسیاری از حکومتهای امروز که ظاهراً دارای تشکیلات دادگستری هستند نیز حکومتهای غربی از ویژگی خاصی برخوردارند. این مقایسه انسان را به یاد سفرنامه میرزا صالح شیرازی می‌اندازد که در واقع گزارش یک گزارشگر بیگانه با دموکراسی و آزادی از وضعیت آزادی و حقوق در دموکراسیهای غربی است و در آن نهایت تعجب و شگفتی نویسنده از حکومت قانون پیداست. می‌توان گفت اگر دموکراسیهای غربی با تئوری دموکراسی محض فاصله زیادی دارند، دستکم به اهدافی که توده‌های مردم در طول تاریخ مد نظر داشته‌اند و به جامعه‌ای که انسانها از نظر مادی در آرزوی رسیدن به آن بوده‌اند (که در آن در صحت و امان به سر برند و از احترام انسانی برخوردار باشند) نزدیکتر هستند تا جوامع و حکومتهایی که بسیار در این باره ادعا داشته‌اند ولی در عمل آزادیهای مردم را به آسانی نقض کرده‌اند و حیثیت افراد در آنها همواره در معرض خطر پایمال شدن بوده است و کسی جرأت خدمت نداشته از بیم آنکه روزی به خیانت منهنم شود. رژیمهای توتالیتر بلوک شرق سابق و بسیاری از رژیمهای جهان سوم از آن جمله‌اند. از نظر فاصله بین